

نیم ساعت گفت و شنود می‌نمایند؛ یکی دیگر کالسکه دودی و راه آهن است که ساخته‌اند در یک روز صد فرسنگ راه طی می‌کنند مانند طی الارض است؛ دوربینی ساخته‌اند که هر چیزی را چهار هزار مرتبه بزرگتر از خود آن شیء می‌نمایند. یکی دیگر اوضاع چلواری است که زحمتش همان است که جوزق (قوزه پنبه) همچنان پاک نکرده در اول کار از صحرا آورده در او می‌ریزند آخر کارگاه نشسته چلواری توپ توپ تحویل می‌گیرند این چیزهایی که در نزد آنها چندان غریب ندارد.

جالب‌تر این است که توجه داشته به این که پویایی جامعه و اقتصاد غربی بر عهدهٔ تجار فرنگستان یا به اصطلاح امروز کار بخش خصوصی است و دولت متصدی آن امور نیست. مثلاً در مورد ساخت یک کشتی عظیم به طول هشتصد قدم در سه طبقه که به قول مؤلف سه سال و نیم کار برده و یک سال دیگر کار می‌برد که با مخارج نزدیک به چهار کرور تومان آن روز ایران تکمیل شده و برای رفت و آمد بین اروپا و ینگهٔ دنیا می‌باشد، زیرا هر کشتی طاقت این مسافت و امواج قوی فاصلهٔ آن را ندارد، مؤلف می‌افزاید:

البته مداخلش هم موافق مخارجش خواهد بود. تجار فرنگستان از این کارها به انجام می‌رسانند و چه مداخل [ها] می‌برند. اینها سهل است کرورها خرج می‌نمایند و جزیره‌ها چه پیدا کرده و چه می‌گردند پیدا نمایند که خالی از معادن نخواهد بود... این کارها و این صنایع در قوهٔ کدام از مردم سایر دولت‌هاست؟... مردم فرنگستان صنعت‌های یدی را کیمیا می‌دانند و در پی کاری که امکان ندارد نمی‌روند. بیشتر این عمل کیمیا [یعنی از مس طلا ساختن] را مردم ایران طالب‌اند و در عرض این مدت نشنیدم کسی صحیح آن را داشته باشد.

مؤلف در عین اینکه مطالب درست و واقع‌گرایانه گذشته را می‌نویسد، در حکایت‌هایش طبق آنچه شنیده و مقبول مخاطبانش هم است سخن از کیمیاگری تبهکار در میان می‌آورد که البته مقصود حکمت حکایت است؛ یعنی اینکه بدکاران عاقبت نیکی نخواهند داشت.

در مورد حکایت‌نویسی نظر مؤلف کلاً بر این است که:

هر حکایتی وقوع یافته مگر در مضامین آن کم و کسری برای عبارت پردازی کرده باشند... زیرا که دنیا از این امورات و اوضاع هرگز خالی نبوده و نیست.

نظری به حکایات

به قلم فضل‌الله بن عبدالله منشی

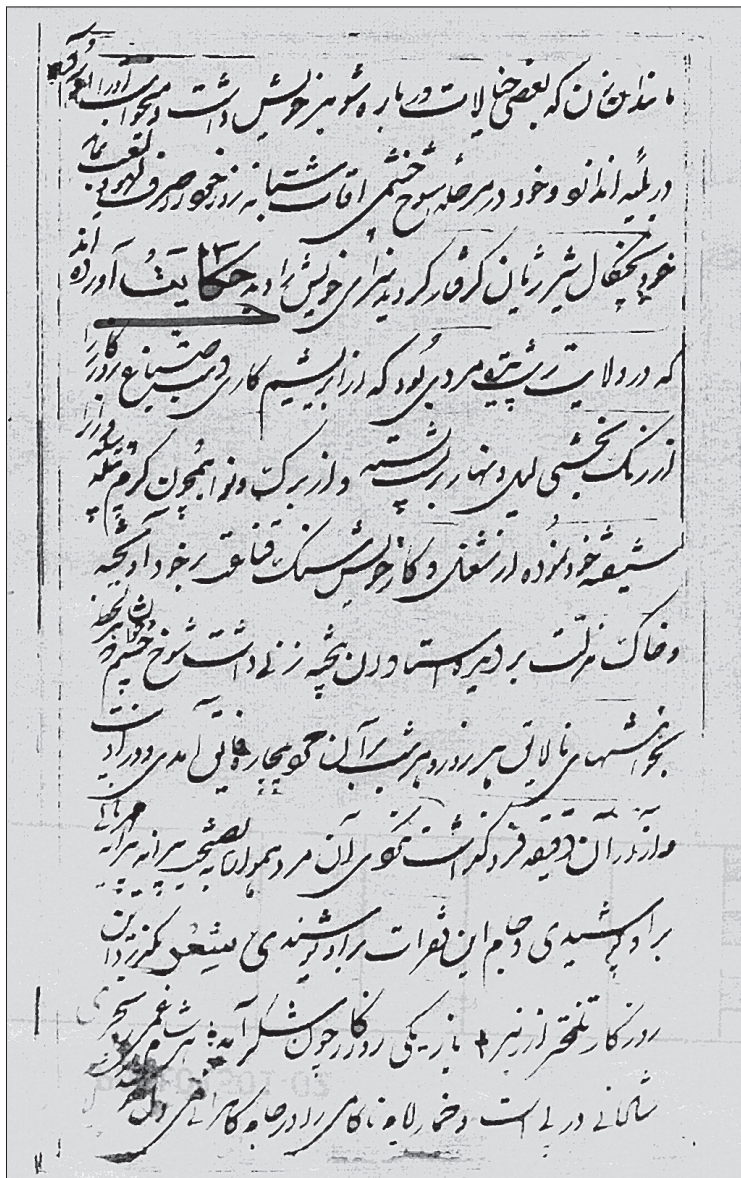
علیرضا ذکاوتی قراگزلو

پژوهشگر متون ادبی

از جمله کتب تک نسخه‌ای خطی، مجموعه حکایاتی است به قلم فضل‌الله بن عبدالله منشی بروجردی که به سال ۱۲۸۴ ق به خط شکسته نستعلیق زیبایی تحریر شده و در متن کتاب نیز در جایی به سال ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۷ م اشاره شده است. دربارهٔ نویسنده به اعلام حدائق الشعرا احمد دیوان‌بیگی و طریق الحقایق نایب‌الصدر شیرازی و شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد مرآت‌الوقایع مظفری و منابع دیگر مراجعه کردم، چیز قابل توجه یا قابل تطبیقی نیافتم. در تحقیق مفصل مصطفی درایتی (دنا) نیز غیر از اینکه فضل‌الله مؤلف مجموعه حکایات است، خبر دیگری نیست. فضل‌الله میرزا قاجار انتظار جانشینی نایب‌الصدر را داشته و میرزا فضل‌الله خان منشی باشی مظفرالدین شاه در تبریز بوده که هیچ یک منطبق با نویسندهٔ این کتاب نیستند.

باری، فضل‌الله ادیبی است در حد متوسط دورهٔ قاجار و دارای بینشی نسبتاً واقع‌گرایانه و بر خلاف جو غالب بر فرهنگ ایران، به طور کلی، و در آن عصر، به خصوص، گرایش صوفیانه و حتی عرفانی به معنای اعم ندارد؛ بر عکس نشانه‌هایی از توجه به دنیای جدید در فکر او نمایان است. البته اطلاعاتش عمیق و وسیع نیست، اما آنچه هست درست و قابل تأمل است. چند سطر عین اظهار نظرهای او را با تلخیص نقل می‌کنیم:

از کارهای عجایب آن‌ها (فرنگیان) که تازه به ایران رسیده تلگراف است که مثلاً از تبریز به طهران یا به عکس در مدت



آفریده شده‌اند» و نسل آن‌ها در زمین به حد کثرت رسید و هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوس هفتاد هزار کس... اینان بر کارهای صعب و افعال درشت توانایی دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد همچنان‌که در میان آدمیان هست. آن‌ها که خیریت بر آن‌ها غالب است پری و آن‌ها که مظهر خیانت و خباثت و ظلم باشند دیو گفته می‌شوند. بعضی جنیان در قاف ساکن‌اند و با آدمیان کاری ندارند «و جمعی که در پیش کوه قاف ساکن می‌باشند و به اقالیم سبعة آمد و شد دارند و با مردم مختلط می‌باشند».

به گفته مؤلف نزد محققان [کدام محققان؟] ثابت شده که

حکایت‌هایی که مؤلف نوشته «از روی بصیرت، یا در کتب ملاحظه شده یا قولاً شنیده ... مستدعی است که این فقیر را هدف تیر طعن و تغیر نسازند.» بعضی حکایت‌ها از کتاب محبوب القلوب میرزا بر خوردار فراهی یا کیله و دمنه یا جامع التمثیل هبله‌رودی برداشته شده (که در جای خود اشاره خواهیم کرد).

اما جهان‌بینی و جهان‌شناسی که مؤلف در این مجموعه حکایات بر آن تکیه دارد نیز قابل توجه است. خداوند هجده هزار عالم ایجاد فرموده «که این عالم یکی از آن عالم‌هاست» مثلاً طوایف جنیان که پدر ایشان را «جان» می‌گفتند و از «نار»

«بنی نوع آدم ده یک پریان‌اند» پس هر چه در طول زمان از آدمیان واقع شده از جنیان ده برابر آن «خیال باید بست»؛ شعر:

به میدان قدرت در آتا بینی
ز هر گوشه جمعی علم بر کشیده
به جولان ایشان نگه کن که هر یک
به نوعی دگر جلوه‌ای برگزیده

لزومی نداشت مؤلف به این مقدمات متوسل شود تا برخی حکایات خود را توجیه نماید و توضیح دهد؛ زیرا کسی از قصه منطقی نمی‌طلبد یا دست‌کم انتظار منطقی عادی را ندارد و در قصص همه اقوام داستان‌های جن و پری هست.

از لحاظ محتوا داستان‌های میرزا فضل‌الله بعضاً جنبه اقبال و شانس دارد که برای جامعه عقب‌مانده و مخاطبانی که علت و معلول‌ها را در صحنه اجتماعی نمی‌شناسند قابل قبول بلکه مطلوب است؛ بعضاً جنبه تمثیلی دارد که هدف از قصه بر کرسی نشانیدن یک اصل اخلاقی مشهور و مقبول می‌باشد. این حکایات معمولاً از جامع التمثیل هبله‌رودی یا هفت پیکر نظامی و امثال آن برداشته شده، اما عباراتش خاص خود اوست. برخی دیگر از حکایات این مجموعه مخصوصاً سه چهار داستان مفصل توطئه‌های درباری قدیم و دسته‌بندی‌های بد و نیک میان اجزای دربار و اطرافیان مقام سلطنت است که آخر به صلح و آشتی و یا غلبه نیکی بر بدی می‌انجامد در این داستان‌ها نویسنده قدرت صحنه‌پردازی و حادثه‌سازی خود را نشان داده است. و خواه ناخواه تصویری هر چند مغشوش و مبهم، اما برخوردار از واقعیت دستگاه‌های حکومتی قدیم، را عرضه داشته است و در اینجاست که تاریخ و داستان یا به عکس قصه و تاریخ به هم نزدیک می‌شوند. از همین قبیل است یک قصه طولانی به روش کلیله و دمنه که در آن شیر و شغال نقش اصلی را دارند و داستان با پیروزی خیر پایان می‌یابد.

بعضی داستان‌ها در این مجموعه هست که جنبه ناتورالیستی شدید دارد و اتفاقاً نقش زن هم در آن بارزتر است و به گمان من گذشته از بدبینی سنتی که در اخلاقیات قدیم نسبت به زن در جامعه پدرسالار ملحوظ و اعمال می‌شده یک رگه جدید در آن‌ها به چشم می‌خورد و بدین لحاظ نویسنده کلاسنت‌گرای

کتاب حتماً صد سال جلوتر از فرم و نرم اندیشه ادبی روزگار خود می‌باشد؛ زیرا او یک‌صد و پنجاه و پنج سال پیش قصه‌هایش را در ذهن می‌پرورده است؛ در حالی که نخستین نمونه‌های ادب ناتورالیستی پنجاه شصت سال پیش از این به قلم آمده است و در حد خود از دقت اندیشه و صحنه‌پردازی صحیح در داستان‌نویسی ایران برخوردار است.

در پایان این گفتار که به اختصار کوشیده شد، حکایتی را که دوبار و هر بار به تقریری دیگر در کتاب آورده با قدری تلخیص نقل می‌کنیم که نمونه‌ای از عبارات و تعبیرات و همچنین نحوه ورود بیان عامیانه و نقش محاوره در داستان را نشان می‌دهد و از لحاظ محتوا نیز از جمله حکایت‌های با محتوای ناتورالیستی است.

حکایت

آورده‌اند که در ولایت رشت پیره مردی بود که از ابریشم کاری دست صباغ‌روزگار را از رنگ‌بخشی لیل و نهار بر پشت بسته و از برگ و نوا همچون کرم، پيله‌ورانرا شیفته خود نموده از شغل و کار خویش سنگ قناعت بر خود آویخته و خاک مذلت بر دیده‌استادان بیخته. زنی داشت شوخ چشم و جوان که هر لحظه به خواهش‌های نالایق هر روز و هر شب بر آن مرد بیچاره فایق آمدی و در اذیت و آزار آن دقیقه [ای] فرو گذاشت نکردی. آن مرد همواره به نصیحت پیرانه پیرایه مهربانی بر او پوشیدی و جام این فقرات بر او نوشیدی. شعر:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر
باز یکی روزگار چون شکر آید

هر شام غمی را سحری شادمانی در پی است و خمار ایام ناکامی را در جام کامرانی وی دل خوش دار که ایام رفته و خوشدلی‌های گذشته به خورسندی باز گردد و تلافی زمان ماضی خواهد شد. آن مرد هر چند در مقام نصیحت آن زن جوان برمی‌آمد گوئیا در مزاج آن زن مؤثر نشدی تا رفته رفته کار به آنجا کشید که یا مرا طلاق بده یا بیا از این ولایت به جایی مفارقت نمایم که کسی ما را نشناسد. آن مرد می‌گفت ای زن انسان شو. باید هر چه خداوند به بنده داده قانع باشد و الا به ورطه‌ای می‌افتد که از بدی خلاصی نداشته باشد ما را برگ و نوا نیست که در نزد خود کسانی که بر ما محرم‌اند و خدمتکار در غربت نگاه داریم که

باعث رفاه و آسودگی باشد. از این رهگذر هر روز در مرارتی تازه و اوقات تلخی بی اندازه خواهیم بود. پس بهتر اینکه بداده خداوند خود قانع و شاکر باشیم. متحمل زحمات و مرارت سفر نشویم. مگر نشینده‌ای که بزرگان گفته‌اند: السفر قطعۀ من السفر. سفر قطعۀ ای است از جهنم.

آن مرد آنچه از مذمت سفر و عدم اوضاع خویش قلباً به آن زن تقریر می‌کرد در حالت او اصلاً مؤثر نمی‌آمد. از آنجاست که مرد کامل [مسن] بایست از گرفتن زن جاهل [جوان] اجتناب نماید زیرا که مرد هوس او را به این امید وامی‌دارد و به خواهش‌های نفس نافرجم زهر نامرادی در جام و کام آن مرد پیر می‌ریخته باشد و چنان به دروغ و لاف مهر و محبت ظاهراً به آن مرد می‌زد که می‌پنداشت که راضی به مردن خویش می‌شود که آن مرد نگوید سرم درد می‌کند یا راضی است خار در چشم خودش برود و در پای آن مرد نرود آن مرد هم اگر می‌دانست بالفرض سیبی به قیمت جانی می‌خرند و میل آن زن به سیب است جان را خرده کرده بهای سیب می‌داد و به جهت آن زن می‌آورد.

ملخص کلام زن آن مرد را راضی می‌کند که از مسکن مألوف مفارقت اختیار نمایند مختصر اینکه زن و مرد به پای پیاده بیرون رفته بقدر قوه قطع مراحل می‌کنند تا یک روزی در میان بیابان درختی و چشمه آبی مشاهده می‌کنند.

زن و مرد از رنج راه و هوای گرم در کنار آن چشمه و سایه می‌نشینند و آب می‌خورند و خنک و آسوده می‌گردند. مرد به زن می‌گوید: بیا تا من سرم را در زانوی تو بگذارم و ساعتی بخواب روم برخیزیم برویم خودی به آبادی برسائیم گفت بسیار خوب. آن مرد چون پاره‌ای اسباب هم در دوش داشته زیاد خسته باشد لقمه نان می‌خورد آن مرد سر در کنار زن می‌گذارد و به خواب می‌رود. از قضایای اتفاقیه پسر پادشاه آن ولایت به شکار می‌آید از عقب آهویی مرکب می‌راند از شدت گرما و کوفتگی راه خود را به کنار چشمه می‌رساند آب می‌خورد اسب را سیراب می‌کند. می‌بیند زنی با مردی در اینجا که گویا حوری در کنار حوض جنت است و مردی پیر سر در زانوی آن بدر منیر نهاده در خواب است. به این زن می‌گوید تو کیستی و این با تو چه نسبت دارد؟ می‌گوید راهگذریم و این مرد شوهر من است. چشم زن به آن پسر می‌افتد خدنگ تیزی از کمانخانه

ابروی آن پسر جستن می‌کند تا پر بر سینه آن زن می‌نشیند. از آنطرف پسر پادشاه هم شیفته خال و خط آن زن شده می‌گوید ای زن صد حیف از تو نباشد که در پی همچو مرد پیری افتاده [ای] که به جهت او این قدر میسر نیست که بتواند یک حیوان به جهت تو بگیرد که در این گرما در این بیابان همراه او ولایت به ولایت می‌روی. این قدر بدان من پادشاه زاده این ولایتم برخیز بیا در ترک من سوار شو تو را می‌برم یکی از حرم‌های خاص خود می‌کنم. بگذار این مرد پیر برود برای خود بمیرد. حیف نباشد همچون تو نازنینی همراه او در این بیابان‌ها و از پای پیاده بروی؟ (زن) می‌گوید سر و جانم فدای تو. سر پیرمرد را هموار [آهسته] بر زمین می‌گذارد بر می‌خیزد سوار پشت سر شاهزاده می‌شود.

پیرمرد بیدار می‌شود ملاحظه می‌کند زن رفته سوار عقب مردی شد. صدا کرد: ای زن کجا می‌روی؟ زن می‌گوید تو برای خودت استراحت کن من می‌روم و می‌آیم. زن به پسر می‌گوید ایستاده‌ای چه کنی؟ می‌بر اسب بز تا برویم. پیرمرد بنا می‌کند به التماس کردن. جوان راه بیابان پیش می‌گیرد مانند باد بهار به یک دقیقه از دیده آن پیرمرد پنهان می‌شوند. آن مرد قدری گریه می‌کند قدری به سر و سینه می‌زند. می‌بیند چاره‌ای ندارد خیال می‌کند آن‌ها قدری که می‌روند آتش شهوت از مرکب تیز رفتار حوصله هر دو را پیاده می‌کند، بعد از اینکه پسر کام دل حاصل کرد او را می‌گذارد و می‌رود بهتر آن است به اثر ایشان بروم شاید او را بینم پس در پی اسب افتاد.

قریب فرسنگی که روانه می‌شود بیشه نی نمودار شد قطع کرد در اینجا پیاده گشته باشند. چرا که اثر پی سوار به آن بیشه رفته بود. نزدیک بیشه کفش‌های زن را می‌بیند بر می‌دارد به یقین که زن در میان نی‌ها می‌باشد. به کنار بیشه می‌بیند شیر او را کشته نیم خورده او را گذاشته و رفته است.

بعد از اینکه پسر زن را بر می‌دارد و می‌رود به کنار بیشه نی که پیاده می‌کند زن را می‌گوید جایی پیدا کنم اسب را ببندم بیایم کام دل حاصل نمایم. غرش شیر که بلند می‌شود پسر می‌بر اسب می‌زند خود را از چنگال شیر خلاص می‌کند شیر دختر را می‌برد می‌کند هر آن چه می‌تواند آن را می‌خورد باقی نصفه نیمه از تن را می‌گذارد و می‌رود. آن مرد شکر خداوند منتقم را به جای می‌آورد که از دست آن زن مکار خلاص یافت.